

## انوری ابیوردی



### نویسنده : دکتر بصیر کامجو

اوحالدین محمد یا علی فرزند اسحاق انوری ابیوردی، قصیده سرای بزرگ نیمه دوم قرن ششم، در قریه بدنیه از ولایات ابیورد خراسان در سال 520 هجری قمری متولد شد و در سال 583 هجری قمری (1188 میلادی) (1) در بلخ در گذشت و در مقبره سلطان احمد خسرویه دفن گردید. چون ابیورد در جنب دشت خاوران بود، در آغاز « خاوری » تخلص می کرد.

دوران جوانی انوری، در توس به تحصیل علوم رایج روزگار از جمله ریاضی ، نجوم ، ادبیات ، فلسفه ، ادبیات عرب ، علوم عقلی و نقلی و موسیقی گذشت. در جوانی به دربار سلطان سنجر راه یافت و بخش اعظم زندگی در دربار او سپری شد.

ویژگی شعر انوری - دارای طبعی مقتدر و فکری نیرومند و مدام در پی معانی دیرفهم بود. با همه اقتدار طبع با نظر دقیق و غور کامل شعر می گفته است و به گفته خود تا از عهده يك سخن برون آید، صد بار به عقده در می شد. در نتیجه این دقت، توانسته سبکی مخصوص اختراع کند. بزرگترین وجه اهمیت او در استفاده از زبان محاوره در شعر است و بدینوسیله توانست تمام رسوم پیشینیان را در شعر بنویسد . او در قصیده و غزل و قطعه سرآمد شاعران خراسان و از ارکان استوار شعر و ادب فارسی شد و با شناخت درست از بزرگی فرهنگی و ادبی او ، وی را یکی از سه پیامبر شعر فارسی دانسته اند و گفته اند :

در شعر سه تن پیمبرانند

قولی است که جملگی برآنند

فردوسی و انوری و سعدی

هر چند که لانی بعدی

\*\*\*\*

انوری خود از اهمیت و مقام شایسته ادبی و فرهنگی خود واقف بود و آنرا چنین توصیف می کند :

خاطری چون آتشم هست و زبانی همچو آب

فکرت تیز و ذکاء نیک و شعر بی خال

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح

ای دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

\*\*\*\*

از اودیوان شعری به جای مانده است که شامل قصاید، غزلیات و قطعات اوست. انوری در بیشتر آثار خود به مدح شاهان عصر خود پرداخته است.

انوری ابیوردی که خود ستاینده سنجر سلجوقی بود نیز در قصیده ای که امروزه در میان تاریخ پژوهان و ادیبان به « اشکهای خراسان » اشتهار دارد از هجوم ترکان غزنوی و ویرانگریهای بسیار آنان سخن به میان آورده و بر نابودی خراسان دردمندانه نالیده است. این قصیده هفتاد و سه بیتی چنین است :

### قصیده شماره 70 : از زبان اهل خراسان به خاقان سمرقند رکن الدین قلج طمقاج خان پسر خوانده سلطان سنجر

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر	نامه اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان	نامه ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه ای بر رشمش آه عزیزان پیدا	نامه ای در شکنش خون شهیدان مضم
نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک	سطر عنوانش از دیده محرومان تر
ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع	خون شود مردمک دیده از او وقت نظر
تا کنون حال خراسان و رعایا بوده است	بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبوده است که پوشیده نباشد بر وی	ذره ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر
کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون	وقت آن است که راند سوی ایران لشکر
خسرو عادل خاقان معظم کز جد	پادشاه است و جهاندار به هفتاد پدر
دائمش فخر به آن است که در پیش ملوک	پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر

باز خواهد ز غزان کینه که واجد باشد  
چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد  
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل  
قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف  
این دل افکار جگر سوختگان می گویند  
خبرت هست که از هر چه در او چیزی بود  
خبرت هست کز این زیروزبر شوم غزان  
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار  
بر در دنوان احرار حزین و حیران  
شاد الا به در مرگ نبینی مردم  
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را  
خطبه نگویند به هر خطبه به نام غز از آنک  
کشته فرزند گرامی را گر ناگهان  
آن که را صد ره غز زر ستد و باز فروخت  
بر مسلمانان ز آن نوع کنند استخفاف  
هست در روم و خطا امن مسلمانان را  
خلق را زین غم فریاد رس ای شامنژاد  
به خدایی که بیاراست به نامت دینار  
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدا  
وقت آن است که یابند ز رحمت پاداش  
زن و فرزندی و زر جمله به یک حمله چو پار  
آخر ایران که از او بودی فردوس به رشک  
سوی آن حضرت کز عدل تو گشته است چو خلد  
هر که پایی و خری داشت به حیلت افکند  
رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز  
رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین  
رحم کن رحم بر آن ها که نیابند نمود  
رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند

خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر  
کی روا دارد ایران را ویران یکسر  
وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر  
چون شنیدی ز سر رحم به ایشان بنگر  
کای دل و دولت و دین را به تو شادی و ظفر  
در همه ایران امروز نمانده است اثر  
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیروزبر  
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر  
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر  
بکر جز در شکم مام نیابی دختر  
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در  
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر  
بیند، از بیم خروشید نیارد مادر  
دارد آن جنس که گویش خریده است به زر  
که مسلمان نکند صدیک از آن با کافر  
نیست یک ذره سلامت به مسلمانی در  
ملک را زین ستم آزاد کن ای پاکسیر  
به خدایی که بیفراخت به فرت افسر  
زین فرومایه غز شوم پی غارتگر  
گاه آن است که گیرند ز تیغت کیفر  
بردی امسال روانشان به دگر حمله ببر  
وقف خواهد شد تا حشر بر این شوم حشر  
خویشتن ز اینجا کز ظلم غزان شد چو سقر  
چه کند آن که نه پای است مر او را و نه خر  
در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر  
از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر  
از پس آنکه ز اطلسشان بودی بستر  
از پس آنکه به مستوری بودند سمر

گرد آفاق چو اسکندر برگرد از آنک  
از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت  
همه پوشند کفن گر تو بیوشی خفتان  
ای سرافراز جهانبانی کز غایت فضل  
بهره‌ای باید از عدل تو نیز ایران را  
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال  
هست ایران به مثل شوره تو ابری و نه ابر  
بر ضعیف و قوی امروز تویی داور حق  
کشور ایران چون کشور توران چو تو راست  
گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب  
کی بود کی که ز اقصای خراسان آرند  
پادشاه علما صدر جهان خواجه شرع  
شمس اسلام فلک مرتبه برهان‌الدین  
آن‌که از مهر تو تازه‌ست چو از دانش روح  
یاورش بادا حق عزوجل در همه کار  
چون قلم گردد این کار گر آن صدر بزرگ  
به تو ای سایه حق خلق جگرسوخته را  
خلق را زین حشر شوم اگر برهانی  
پیش سلطان جهان سنجر کاو پروردت  
دیده‌ای خواجه آفاق کمال‌الدین را  
نیک دانی که چه و تا به کجا داشت بر او  
هست ظاهر که بر او هرگز پوشیده نبود  
روشن است آنکه بر آن جمله که خور گردون را  
واندر آن مملکت و سلطنت و آن دولت  
با کمال‌الدین ابنای خراسان گفتند  
چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز  
از کمال کرم و لطف تو زبید شاها  
زو شنو حال خراسان و غزان ای شه شرق

تویی امروز جهان را بدل اسکندر  
از تو عزم ای ملک و از ملک‌العرش ظفر  
همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر  
حق سپرده‌ست به عدل تو جهان را یکسر  
گرچه ویران شد بیرون ز جهانش مشمر  
نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور  
هم برافشانند بر شوره چو بر باغ مطر  
هست واجب غم حق ضعفا بر داور  
از چه محروم است از رأفت تو این کشور  
غز مدبر نکشد باز عنان تا خاور  
از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر  
مایه فخر و شرف قاعده فضل و هنر  
آن‌که مولیش بود شمس و فلک فرمان‌بر  
و آن‌که بر چهر تو فتنه‌ست بر شمس قمر  
تا در این کار بود با تو به همت یاور  
نیزه‌کردار ببندد ز پی کینه کمر  
او شفیع است چنان کامت را پیغمبر  
کردگارت برهاند ز خطر در محشر  
ای چنو پادشه دادگر حق‌پرور  
که نباشد به جهان خواجه از او کامل‌تر  
اعتماد آن شه دین‌پرور نیکومحضر  
هیچ اسرار ممالک چه ز خیر و چه ز شر  
بود ایران را رایش همه عمر اندر خور  
چه اثر بود از او هم به سفر هم به حضر  
قصه ما به خداوند جهان خاقان بر  
عرضه این قصه رنج و غم و اندوه و فکر  
کز کمال‌الدین داری سخن ما باور  
که مر او را همه حال است چو الحمد از بر

خویشتن پیش چنین حادثه‌ای کرد سپر  
بسطت ملک تو می‌خواهد نه جاه و خطر  
خاصه در شیوه نظم خوش و اشعار غرر  
چون ضروری‌ست شها پرده این نظم مدر  
خاک خون‌آلود ای باد به اصفاهان بر  
چون ز درد دلشان یابد از این‌گونه خبر  
از جهان‌داری ای خسرو عادل برخوردار (2)

تا کشد رای چو تیر تو در آن قوم کمان  
آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنک  
خسروا در همه انواع هنر دستت هست  
گر مکرر بود ایطاء در این قافیتم  
هم بر آن‌گونه که استاد سخن عمق گفت  
بی‌گمان خلق جگرسوخته را دریابد  
تا جهان را بفروزد خور گیتی‌پیمای

\*\*\*\*

انوری ابیوردی را بیشتر به قصاید و قطعاتش در ادبیات فارسی می‌شناسند و در این نوع شعر اقسام مفاهیم و معانی بکر را در بیان اندیشه خود به بهترین وجه بکار برده است و بعد از او کمتر کسی توانست در این نوع از کلام هم‌تراز او گردد.

از اشعار اوست :

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی

گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌پی

صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده ای

آنهمه برگ و نوادانی که آنجا از کجاست

درو مروارید طوقش اشک طفلان منست

لعل و یاقوت ستامش خون ایتم شماس

او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست

گر بجویی تا بمغز استخوانش از نان ماست

خواستن کدیه (3) است خواهی عشرخوان خواهی خراج

زانکه گرده نام باشد یک حقیقت را رواست

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

هرکه خواهد گر سلیمانست و گرقارون گداست

\*\*\*\*

سفر مربی مردست و آستانه جاه

سفر خزانه مالست و اوستاد هنر

در آن دیار که در چشم خلق خوارشوی  
سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر  
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم  
بکان خویش درون بی بها بود گوهر  
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای  
نه جوراره کشیدی و نه جفای تبر  
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد  
که این کجاست ز آرام و آن کجاست ز سفر

\*\*\*\*

آلوده منت کسان کم شو  
تا یکشبه در وثاق تو نمانست  
ای نفس برسته قناعت شو  
کآنجا همه چیز نیک و ارزانست  
تا بتوانی حذر کن از منت  
کاین منت خلق کاهش جانست  
در عالم تن چه میکنی هستی  
چون مرجع تو بعالم جانست  
شک نیست که هر که چیزکی دارد  
و آنرا بدهد طریق احسانست  
لیکن چو کسی بود که نستاند  
احسان آنست و بس نه آسانست  
چندان که مروتست در دادن  
در ناستدن هزار چندانست

\*\*\*\*

باغبانی بنفشه می بویید  
گفت ای گوژپشت جامه کبو  
این چه حالست از زمانه ترا  
پیر ناگشته در شکستی زود

گفت پیران شکسته دهر اند

در جوانی شکسته باید بود

\*\*\*\*

یک شب مه گردون برخت می نگرید

وز رشک ز دیده خون دل می بارید

یک قطره از آن بر رخ زیبات چکید

و آن خال بدان خوشی از آن گشت پدید

\*\*\*\*

با روی تو از عافیت افسانه بماند

وز چشم تو عقل شوخ دیوانه بماند

ایام ز فتنه تو در گوشه نشست

خورشید ز سایه تو در خانه بماند

\*\*\*\*

بیا ای جان بیا ای جان بیا فریاد رس مارا (4)

چومارایک نفس باشد نباشی یک نفس مارا

ز عشقت گرچه با دردم و در هجرانت اندر غم

وز عشق تونه بس باشد ز هجران توبس مارا

کم از یک دم زدن مارا اگر در دیده خواب آید

غم عشقت بجنابند بگوش اندر جرس مارا

لبت چون شمه نوش است و ماه اندر هوس مانده

که بروصل لبت یک روز باشد دسترس مارا

به آب چشمه حیوان حیاتی انوری را ده

که اندر آتشی عشقت بکشتی زین هوس مارا

\*\*\*\*

گر باز دگر باره ببینم مگر اورا

دارم ز سر شادی بفرق سر اورا

با من چه سخن گوید جز تلخ نگوید

تلخ از چه سبب گوید چندین شکر اورا

سوگند خرم من به خدا و به سر او  
کاندر دو جهان دوست ندارم مگر او را

\*\*\*\*

چندان که رسانید بلاها به سر من  
یارب مـرسان هیچ بلایی به سر او  
هرشب زبر شام همی تا به سحرگاه  
رخساره کنم سرخ زخون جگر او

\*\*\*\*

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر  
نامه اهل خراسان به بر خاقان بر  
نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان  
نامه ای مقطع او درد دل و سوز جگر  
نامه ای بر رقمش آه غریبان پیدا  
نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمحل  
نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک  
سطرعنوانش از دیده محرومان تر  
ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع  
خون شود مردمک دیده از او وقت نظر

\*\*\*\*\*



- 1 -- رجوع شود به :
  - لباب الالباب ، ج 2 ، ص 125 .
  - كشف الظنون ، حاج خلیفه ، چاپ استانبول ، ج 1 ، ص 777 .
  - تذكرة الشعرا ، عوفی ، چاپ هند ، ص 50 .
  - فرهنگ فارسی ، مؤلف : دکتر محمد مُعین ، جلد 5 ، ص 191 .
- 2 - تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی ، نیمه دوم) ، مؤلف : براون ، ادوارد ، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران، مروارید، 1368 ، ج 2 ، ص 82 .
- 3 - کدیه : گدایی ، حرفه گدایی
- 4 - رجوع شود به :
  - به ترانه های انوری ابیوردی در سایت :  
[www.gagesh.com/Farsi/PDF/EnweryEbiwerdi.pdf](http://www.gagesh.com/Farsi/PDF/EnweryEbiwerdi.pdf)
  - وبه سایت خبرگزاری مهربخش فرهنگ و ادب ، تهران 1382/10/15 .
  - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ، ج 2 ، ص 669 - 680 .